



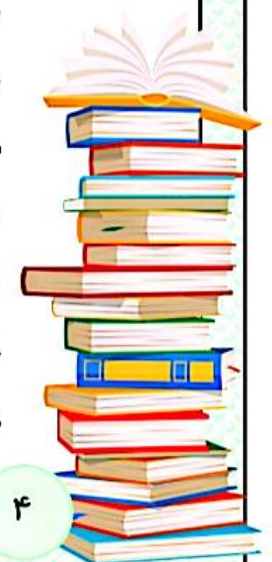
انتظار شیرین



شیرین دختر کوچولوی بامزه‌ای بود. موهای طلایی‌اش مثل پرتوهای خورشید می‌درخشید و چشم‌های آبی او همیشه از کنجکاوای برق می‌زدند. امروز اما روز متفاوتی بود. امروز قرار بود بابا از سفر برگردد.

شیرین زود زود به ساعت دیواری بزرگ اتاقش نگاه می‌کرد. عقربه‌های ساعت مثل دو دوست بازیگوش دور هم می‌چرخیدند، اما شیرین دلش می‌خواست وقت بگذرد. او می‌خواست هر چه زودتر بابا را ببیند.

مامان، ساعت چند است؟ بابا کی می‌آید؟ شیرین برای صدمین بار این سوال را از مامانش پرسید. مامان لبخندی زد و گفت: عزیزم، ساعت ۴ است. بابا تا سه ساعت دیگر می‌آید. شیرین با انگشت‌های کوچکش روی ساعت را نشان داد. یعنی سه تا دور کامل؟ مامان سر تکان داد و گفت: آفرین عزیزم! عقربه‌ی کوچک باید سه تا دور کامل بچرخد. شیرین با تعجب به ساعت نگاه کرد. سه دور کامل! این یعنی خیلی وقت باید منتظر بمانم. برای اینکه حوصله‌اش سر نرود، مامان برایش یک بازی جالب درست کرد. شیرین جان، بیا با هم یک بازی کنیم.





تو یک تاس می‌اندازی و هر عددی که آمد، به همان اندازه عروسک کوچولویت را در خانه های سرامیکی روی زمین جلو می‌بری تا به خط پایان

برسی.

شیرین از این بازی خیلی خوش حال شد. تاس را برداشت و انداخت. عدد ۵ آمد. شیرین با ذوق عروسک کوچولویت را پنج خانه به جلو برد. بعد از آن دوباره تاس را انداخت و عدد ۴ آمد، بعد از آن عدد ۳، بعد عدد ۶ آمد و شیرین توانست عروسکش را به خانه آخر برساند. این بازی برای مدتی شیرین را سرگرم کرد. هر بار که تاس می‌انداخت، با هیجان عددها را می‌شمرد و عروسک‌هایش را جلو می‌برد.

در همین حین، مامان برای شیرین یک نقاشی کشید. نقاشی یک قطار بزرگ بود که بابا با آن می‌آمد. شیرین با دیدن نقاشی، ذوق‌زده شد و شروع به رنگ‌آمیزی آن کرد. لحظه‌ها گذشت و شیرین خیلی خسته شده بود. دوباره به ساعت نگاه کرد. عقربه‌ها هنوز سه دور کامل نچرخیده بودند.

مامان، خیلی طول می‌کشد تا بابا بیاید؟ شیرین با کمی ناراحتی گفت.

مامان او را در آغوش کشید و گفت: عزیزم، وقت خیلی کند می‌گذرد، اما اگر کارهای جالب انجام دهی، زودتر می‌گذرد. مثلاً می‌توانیم کتاب بخوانیم، نقاشی بکشیم یا آشپزی کنیم.

شیرین به پیشنهاد مامانش فکر کرد. او تصمیم گرفت یک کیک کوچک برای بابا بپزد. مامان به او کمک کرد تا مواد لازم را آماده کند. شیرین تخم‌مرغ‌ها را شکست، آرد را الک کرد و همه‌ی مواد را با هم مخلوط کرد. وقتی کیک آماده شد، آن را با شکلات تزیین کرد. در همین حین، صدای زنگ در آمد. شیرین با سرعت به سمت در دوید. بابا آمده بود! شیرین با

خوش حالی به طرف بابا دوید و او را محکم بغل کرد. شیرین با خنده گفت: بابا، من

خیلی منتظرت بودم. خیلی طول کشید تا بیایی. بابا لبخندی زد و گفت: معذرت

می‌خواهم دختر عزیزم. بوی کیک همه‌ی خانه را فرا گرفته است. حالا بیا برویم

کیک بخوریم و بعد با هم بازی کنیم.

آن شب، شیرین قبل از خواب به ساعت نگاه کرد. عقربه‌ها آرام آرام می‌چرخیدند.

شیرین فهمیده بود که وقت همیشه به همین آرامی می‌گذرد، اما اگر کارهای جالب

انجام دهیم، زودتر می‌گذرد.





داستان را خواندی، حالا به سوال ها پاسخ بده.

۱) چرا امروز برای شیرین روز متفاوتی بود؟

۲) پیشنهاد بازی مامان به شیرین چه بود تا حوصله اش سر نرود؟

۳) مامان برای شیرین چه نقاشی ای کشید؟

۴) مامان به شیرین چه پیشنهادی داد تا وقت زودتر بگذرد؟

۵) شیرین برای بابا چه چیزی درست کرد؟

۶) بابا وقتی به خانه رسید، چه واکنشی نشان داد؟

۷) اگر عقربه ی کوچک ساعت ۳ دور کامل بچرخد، بابا چه ساعتی به خانه می رسد؟

۸) شیرین در بازی تاس، چه اعدادی را آورد؟ حاصل جمع آن ها را حساب کن.

